



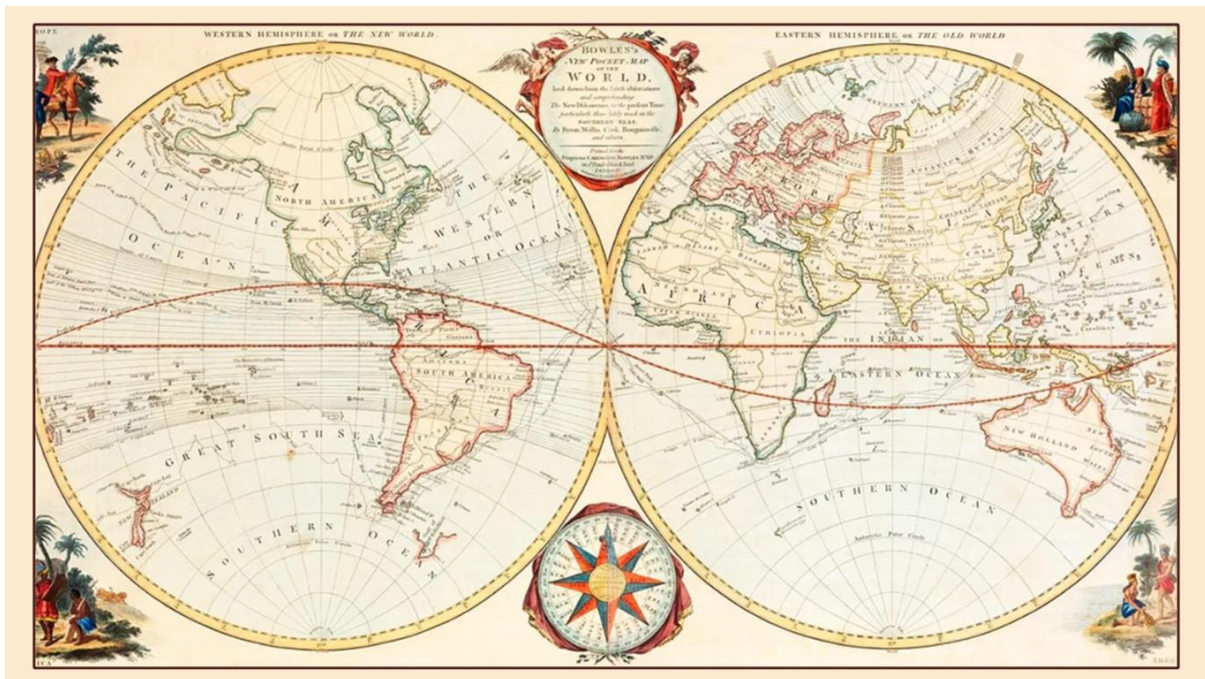
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

جووانی آریگی: چرخه‌های سیستمی انباشت، گذارهای هژمونیک و برآمد چین

ویلیام آی. رابینسون

ترجمه‌ی: بهرام صفایی



شهریور ۱۴۰۲

چکیده: این مقاله به بررسی و ارزیابی انتقادی ثمره‌ی زندگی جووانی آریگی، جامعه‌شناس معروف تاریخی و پژوهش‌گر نظام‌های جهانی می‌پردازد که در ۲۰۰۹ درگذشت. آریگی در سه‌گانه‌ای از کتاب‌هایش که میان سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۷ منتشر شد، مفهوم اصلی میراث نظری‌اش یعنی **چرخه‌های سیستمی انباشت** را می‌پروراند، و خوانشی اصیل از تاریخ و پویای سرمایه‌داری جهانی را به‌عنوان توالی رخدادهای هژمونیک مطرح می‌کند، رخدادهایی که هر یک از دوره‌های پیش از خود گسترده‌تر است و به بحران‌ها و گذارهای آشفته می‌انجامد. او ظهور آسیای شرقی به رهبری چین را به‌عنوان مرکز نوظهور اقتصاد و جامعه‌ی جهانی بازسازمان‌دهی شده در سده‌ی بیست‌ویکم پیش‌بینی کرد. آریگی به دلیل ناکامی در بسط نظریه‌ای پیرامون سیاست، دولت و عاملیت جمعی در بر ساخت خود، عدم‌توجه به نیروهای اجتماعی از پایین، و به دلیل رد نظریه‌پردازی‌های اخیر پیرامون جهانی شدن با انتقادهایی روبه‌رو شده است.

جووانی آریگی در ژوئن ۲۰۰۹ پس از یک سال مبارزه با سرطان در ۷۱ سالگی درگذشت. آریگی که از مشهورترین جامعه‌شناسان تاریخی و اقتصاددانان سیاسی نسل خود بود، یکی از مشارکت‌کنندگان اصلی در رویکرد مطالعه‌ی سرمایه‌داری جهانی به نام واکاوی نظام‌های جهانی بود. دوران طولانی و درخشان فعالیت او چهار قاره را دربرگرفت و او را به همکاری با گروه فوق‌العاده‌ای از پژوهش‌گران و روشن‌فکران ارگانیک چپ بین‌الملل رساند که در دهه‌های پایانی سده‌ی بیستم در زمینه‌ی توسعه، توسعه‌نیافتگی و نظام سرمایه‌داری جهانی^۱ به واکاوی‌های انتقادی راه‌گشایی پرداختند. امانوئل والرشتاین، آندره گوندر فرانک، سمیر امین، والتر رادنی و جان سائول از جمله این افراد بودند. آریگی را بیش‌تر به‌خاطر سه‌گانه‌اش که تاریخ و پویای ساختاری سرمایه‌داری جهانی را واکاوی کرده بود می‌شناسند: **سده‌ی بیستم طولانی؛ پول، قدرت و خاستگاه‌های زمانه ما (۱۹۹۴)؛ آشوب و حکمرانی در نظام جهانی مدرن** (همراه با شریک زندگی خود، بوری سیلور و چندین همکار دیگر، ۱۹۹۹)، و **آدام اسمیت در پکن: تبارهای سده‌ی بیست و یکم (۲۰۰۷)**. آریگی در این آثار مفاهیم اصلی میراث نظری خود را بسط می‌دهد: چرخه‌های سیستمی انباشت؛ گذارهای هژمونیک؛ و ظهور آسیای شرقی به رهبری چین به‌عنوان مرکز نوظهور اقتصاد و جامعه‌ی جهانی بازسازمان‌دهی شده.

آریگی در ۱۹۳۷ در میلان به دنیا آمد و در دانشگاه بوکونی، و نیز در میلان، در رشته‌ای که «دژ نئوکلاسیک و دست‌نخورده‌ی کینزیسم» بود، در رشته‌ی اقتصاد تحصیل کرد. در جریان مطالعات دکترایش ابتدا شرکت

پدرش را اداره و سپس تعطیل کرد و همچنین به اداره‌ی کارخانه پدربزرگش یاری رساند، جایگاهی که متقاعدش کرد که «مدل‌های زیبا»ی اقتصاد نئوکلاسیکی «به درک تولید و توزیع درآمد نامربوطند» (Arrighi 2009: 61-2). پس از فارغ‌التحصیلی در ۱۹۶۰، به‌عنوان دستیار آموزشی و بدون مزد مشغول به کار شد و همچنین در شرکت یونیلیور به‌عنوان مدیر کارآموز کار کرد تا به تأمین هزینه‌های زندگی‌اش کمک کند. سال‌ها بعد، درباره‌ی این تجربه‌ی کوتاه در دنیای تجارت سرمایه‌داری، از مغازه‌ی خانوادگی پدرش تا کارخانه‌ی فوردیستی پدربزرگش، تا شرکت چندملیتی یونیلیور، به تأمل می‌پردازد: «[این تجربه] به من آموخت که تشخیص یک شکل خاص به‌عنوان شکل "نوفا" سرمایه‌داری بسیار دشوار است. بعداً با مطالعه‌ی برودل دیدم که ماهیت فوق‌العاده قابل‌انطباق سرمایه‌داری چیزی است که شما می‌توانید از نظر تاریخی نیز مشاهده کنید.» (Arrighi 2009: 62) در واقع، یکی از مشخصه‌های دانش‌پژوهی نظام‌های جهانی که آریگی با آن ارتباط نزدیکی پیدا کرد، دوره یا دیدگاه تاریخی درازمدت است که چرخه‌ها، گرایش‌ها، ساختارها و الگوهای تغییرات ساختاری پایدار را مشخص می‌کند.

نقطه عطفی که آریگی را در مسیر مطالعه‌ی نظام‌مند سرمایه‌داری تاریخی قرار داد، در ۱۹۶۳ رخ داد که از ایتالیا نقل مکان کرد تا به‌عنوان مدرس اقتصاد در کالج دانشگاه رودزیا و نیاسالند (UCRN) در رودزبای آن زمان کار کند:

«این یک بازتولد فکری واقعی بود. سنت نئوکلاسیکی مدل‌سازی ریاضی که من در آن آموزش دیده بودم، چیزی برای گفتن درباره‌ی فرآیندهایی که در رودزیا مشاهده می‌کردم، یا واقعیت‌های زندگی آفریقایی نداشت ... به‌تدریج مدل‌سازی انتزاعی را به نفع نظریه‌ی انضمامی انسان‌شناسی اجتماعی با بنیاد تجربی و تاریخی کنار گذاشتم. راه‌پیمایی طولانی خودم را از اقتصاد نئوکلاسیکی به جامعه‌شناسی تطبیقی-تاریخی آغاز کردم.» (Arrighi 2009: 62)

این «راه‌پیمایی طولانی» باعث می‌شود که آریگی در دهه‌های بعدی تعدادی از موضوعات اصلی را در نظر بگیرد و همچنین در مبارزات ضداستعماری و کارگری دخالت داشته باشد. از نظر موضوعی، می‌توانیم پژوهش‌های او را به کارهای اولیه‌اش در زمینه‌ی اقتصاد استعماری، عرضه‌ی نیروی کار، توسعه و آزادی ملی تقسیم کنیم؛ بعدها، تمرکز مختصری بر پراکسیس مارکسیستی و امپریالیسم و سپس مطالعه‌ی گسترده و نظام‌مند سرمایه‌داری تاریخی همان‌طور که در سه‌گانه‌ی ذکرشده قبلاً توضیح داده شد به آن افزوده شد.

«پارادایم آفریقای جنوبی»: منابع کار، پرولتریزه‌شدن و نواستعمار

آریگی در خلال اقامت خود در آفریقا چندین مقاله‌ی تأثیرگذار درباره‌ی اقتصاد سیاسی آفریقا منتشر کرد که بر عرضه‌ی کار و اقتصاد استعماری متمرکز بود و در نهایت در کتابی با همکاری با جان سائول با عنوان *مقالاتی درباره‌ی اقتصاد سیاسی آفریقا* (۱۹۷۳) گردآوری شد. آریگی در یکی از این مقالات، «تامین کار در چشم‌انداز تاریخی»، اظهار کرد که پرولتریزه‌شدن کامل دهقانان رودزیا تضادهایی را برای نظام انباشت استعماری ایجاد کرد. تا زمانی که خانواده‌های دهقانی کارگران و روستاهای خانگی می‌توانستند هزینه‌های بازتولید کارگران را به عهده بگیرند، دستمزدها را می‌توانستند پایین نگه دارند. با این حال، پرولتریزه‌شدن کامل این سازوکار را تضعیف کرد که به موجب آن دهقانان آفریقایی به انباشت سرمایه یارانه می‌دادند، و بدین‌سان توانایی استثمار کار پیچیده‌تر شد و رژیم را ملزم کرد تا سرکوب‌گرتر شود. چند تن از معاصران آریگی، از جمله مارتین لگاسیک و هارولد ولپه، پدیده‌ای مشابه را در سراسر منطقه مشاهده کردند. آن‌ها به گفته‌ی خود آریگی به این نتیجه رسیدند که «کل منطقه‌ی جنوبی آفریقا ... با ثروت معدنی، کشاورزی مهاجرنشین و سلب مالکیت شدید از دهقانان مشخص می‌شد. این الگو با با بقیه آفریقا بسیار متفاوت بود ... [که] اساساً دهقان‌بنیاد بود» (Arrighi 2009: 63).

آثار آریگی و معاصرانش در دهه‌ی ۱۹۶۰ معروف به «پارادایم آفریقای جنوبی» پیرامون حدود پرولتریزه‌شدن و سلب مالکیت نوشته شدند. برخی با تکیه بر این پارادایم به بسط نظریه‌های «شیوه‌های مفصل‌بندی‌شده‌ی تولید» پرداختند، به نحوی که به نظرشان بازتولید بیش از یک شیوه (مثلاً دهقان‌بنیاد و سرمایه‌داری) در اقتصاد استعماری، به جای اقتصادی عقب‌افتاده، برای شیوه‌ی مسلط سرمایه‌داری کارآمدتر است. (مثلاً بنگرید به Freund, 1985) همان‌طور که در ادامه توضیح خواهیم داد، آریگی خود از بینش‌های این پارادایم برای به دست آوردن نتایج گسترده‌تری درباره‌ی تاریخ و ماهیت سرمایه‌داری جهانی استفاده می‌کند. او بعداً با رابرت برنر و دیگرانی که با مطالعه‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در اروپا اصرار داشتند که پرولتریزه‌شدن کامل به نفع توسعه‌ی سرمایه‌داری است، بحث کرد. «مشکل مدل‌های ساده‌ی "پرولتری‌سازی توسعه سرمایه‌داری" این است که نه تنها واقعیت‌های سرمایه‌داری مهاجرنشین آفریقای جنوبی، بلکه بسیاری موارد دیگر، مانند خود ایالات متحد را نادیده می‌گیرد که با الگوی کاملاً متفاوتی یعنی ترکیبی از برده‌داری، نسل‌کشی جمعیت بومی و مهاجرت کار مازاد از اروپا مشخص می‌شود» (Arrighi 2009: 64).

در سال ۱۹۶۶، ۹ مدرس کالج دانشگاه رودزیا و نیاسالند، از جمله آریگی، به دلیل فعالیت‌های سیاسی دستگیر و اخراج شدند. آریگی به دارالسلام رفت که در آن زمان پایگاه جنبش‌های آزادی‌بخش ملی تبعیدی آفریقای جنوبی بود، کعبه‌ی آمال برای آزمایش‌هایی که رییس‌جمهور نیرره و دیگران از آن به‌عنوان سوسیالیسم آفریقایی یاد می‌کردند و به‌طور کلی برای روشن‌فکران رادیکال جهان سوم. آریگی سه سال در دانشگاه دارالسلام گذراند، جایی که به قول خودش:

«با همه نوع افراد ملاقات کردم: فعالان جنبش قدرت سیاه در ایالات متحد و هم‌چنین دانش‌مندان و روشن‌فکرانی مانند امانوئل والرشتاین، دیوید آپتر، والتر رادنی، راجر موری، سول پیچیوتو، کاترین هیسکینز، جیم ملون، بعدها یکی از این بنیان‌گذاران سازمان مخفی هواشناسان [۲]، لوئیزا پاسرینیت، که درباره‌ی جبهه‌ی آزادی‌بخش موزامبیک تحقیق می‌کرد، و بسیاری دیگر از جمله جان سائول. (Arrighi 2009: 63)

آریگی در تانزانیا توجه خود را به ماهیت رژیم‌های جدید برخاسته از استعمارزدایی و مسائل گسترده‌تر استعمار نو معطوف کرد. به نظر می‌رسد چندین مقاله او در زمان اقامت در تانزانیا، نشانه‌ی تغییر بعدی او به مطالعه‌ی سرمایه‌داری در سطح سیستمی جهانی است (از جمله بنگرید به Arrighi, 1970).

در سال ۱۹۶۹ آریگی در زمان آشفتگی سیاسی در این کشور به ایتالیا بازگشت و در دانشگاه ترنتو، مرکز اصلی مبارزات دانشجویی در آن زمان و تنها دانشگاهی که برنامه‌ی دکترا در جامعه‌شناسی داشت، تدریس کرد. در آن‌جا خود را در فعالیت‌های سیاسی جناح چپ درگیر کرد. آریگی که تازه از خط مقدم مبارزات ضد استعماری در آفریقا آمده بود، جنبش دانشجویی و کارگری را در وضعیت نگران‌کننده‌ای از نوسان و بی‌نظمی یافت. کارگران مبارز و چپ‌گرایان دانش‌جوی اتحادیه‌های سنتی کمونیستی را به‌عنوان سازمان‌های «ارتجاعی و سرکوب‌گر» رد کرده بودند و گروه‌های «ضدسیاست» مانند پوتره اپراسیو و لوتا کونتینوا را به‌عنوان جای‌گزین تشکیل داده بودند. آریگی و چند تن از شاگردانش ایده‌ی یافتن یک استراتژی گرامشایی برای ارتباط با جنبش را توسعه دادند و گروه گرامشی را تشکیل دادند که به گفته‌ی آریگی برای پرورش روشن‌فکران ارگانیک طبقه‌ی کارگر در مبارزه شکل گرفت. جنبش **اتونومیستا** که در چند دهه‌ی بعدی از نظر سیاسی و هم‌چنین فکری بسیار تأثیرگذار بود از این تلاش‌ها ظهور کرد. باز هم به گفته‌ی خودش:

«در این‌جا بود که ایده‌ی خودگردانی — خودگردانی فکری طبقه‌ی کارگر — برای نخستین بار ظهور کرد. ایجاد این مفهوم اکنون به‌طور کلی به آنتونیو نگری نسبت داده می‌شود. اما در واقع از تفسیر گرامشی که ما در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در گروه گرامشی که توسط مادرا، پاسرینی و من بنیان‌گذاری شده بود نشئت گرفت. ...

هنگامی که مجتمع‌ها [کولیتی پولیتیچی اوپرایبی (مجتمع‌های سیاسی کارگری) یا مجتمع‌های خودگردان کارگری] رویه‌ی خودگردانی خود را گسترش دادند، گروه گرامشی دیگر کارکردی نداشت و می‌توانست منحل شود. وقتی این گروه واقعاً در پاییز ۱۹۷۳ منحل شد، نگری وارد صحنه شد و کولیتی پولیتیچی اوپرایبی و آرنآ دل اتونومیا (حوزه‌ی خودگردانی) را به سمتی ماجراجویانه برد که از آن‌چه در ابتدا در نظر گرفته شده بود دور بود.» (Arrighi 2009: 66-7)

آریگی در ۱۹۷۳ در کوزانزا سمت معلمی گرفت و تا زمانی که در ۱۹۷۹ به ایالات متحد نقل مکان کرد، در آن‌جا ماند. در آن زمان آریگی یک گروه تحقیقاتی کارگری در کالابریا را می‌گرداند که با تکیه بر پژوهش او درباره‌ی عرضه‌ی کار در آفریقا به مطالعه‌ی مهاجرت از جنوب کشاورزی به شمال صنعتی ایتالیا پرداخت. یک بار دیگر، آریگی استدلال کرد که توسعه‌ی سرمایه‌داری لزوماً متکی به پرولتریزه شدن کامل نیست. آریگی در ۱۹۷۸ **هندسه‌ی امپریالیسم** (۱۹۸۳) را منتشر کرد، اثری که طلیعه‌دار مطالعه‌ی تاریخی سنجیده‌تر و گسترده‌تر سرمایه‌داری جهانی از سوی او در خلال سه دهه‌ی بعدی بود. این کتاب نسبتاً مغشوش است و آریگی در آن تلاش می‌کند تا امپریالیسم را سنخ‌شناسی کند، هژمونی‌ها را در تاریخ روابط بین‌الملل سرمایه‌داری مقایسه و به گفته‌ی خودش «فضای توپولوژیک» را مفهوم‌سازی کند. از قضا، نتیجه‌گیری کتاب به نظر می‌رسد هم‌رأی با استدلال پژوهش‌گران جهانی شدن سرمایه‌داری است. آریگی «امپریالیسم چندملیتی» ایالات متحد را، که راهبر آن گسترش شرکت‌های چندملیتی است، از امپریالیسم‌های قبلی متمایز می‌کند. گسترش فراسرزمینی شرکت‌های چندملیتی به‌طور فزاینده‌ای آن‌ها را از محدودیت‌های دولت-ملت‌ها و از «بی‌نظمی‌ها» و هزینه‌های بالای نیروی کار که عامل کاهش سود هستند رها می‌کند. این گسترش باعث تضعیف دولت-ملت و افزایش همگنی و وابستگی متقابل ملت‌ها می‌شود. کارهای بعدی آریگی این نظرات را دنبال نمی‌کند. علاوه بر این، آریگی با خروج از ایتالیا به کنش‌گری سیاسی بازنگشت.

آریگی و پارادایم نظام‌های جهانی

آریگی در ۱۹۷۹ در مقام استاد جامعه‌شناسی در مرکز مطالعات اقتصاد، نظام‌های تاریخی و تمدن‌ها در دانشگاه ایالتی نیویورک در بینگ‌همتون به والرشتاین و ترنس‌هاپکینز پیوست. مرکز فرناند برودل به‌عنوان مرکز اصلی واکاوی نظام‌های جهانی شناخته شد و محققان را از سراسر جهان جذب کرد. نظریه‌ی نظام‌های جهانی تبارشناسی مشترکی را با تعدادی از رویکردهای انتقادی به روابط بین‌المللی و اقتصاد سیاسی بین‌المللی به اشتراک می‌گذارد که به مارکس و نقد او از سرمایه‌داری بازمی‌گردد و به نوبه‌ی خود از یک سنت طولانی در

واکاوی‌های مارکسیستی و رادیکال سرمایه‌داری جهانی رشد کرده که قدمتش به نوشته‌های وی. آ. لینن، هیلفردینگ، رزا لوکزامبورگ و دیگر نظریه‌پردازان امپریالیسم در اوایل قرن بیستم می‌رسد. با این حال، شرح‌های سرمایه‌داری جهانی در میان دانشگاهیان و کنش‌گران سیاسی رادیکال در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم از هم جدا شدند. به‌ویژه، رویکردهای سنتی‌تر از دیدگاه مارکس پیروی می‌کردند که بنا به آن سرمایه‌داری با گسترش خود نیروهای تولید را در سرتاسر جهان توسعه می‌دهد، در حالی که برخی دیگر عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی برخی از مناطق جهان را دگربرد پیشرفت و توسعه‌ی مناطق دیگر می‌دانستند. شماری از مکاتب پدید آمدند که استدلال می‌کردند همین ماهیت و پویای سرمایه‌داری جهانی به نابرابری‌های جهانی بین کشورها و مناطق می‌انجامد و باعث توسعه برخی کشورها و توسعه‌نیافتگی برخی دیگر می‌شود. این دیدگاه برای نخستین بار توسط مکتب ساختاری راثول پریش و کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد در آمریکای لاتین در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ارائه شد، و سپس نظریه‌پردازان وابستگی رادیکال‌تر و آشکارا نئومارکسیست‌ها — یا «وابسته‌گراها» — از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آن را بسط دادند. در همان زمان، روشن‌فکران رادیکال و رهبران سیاسی سایر نقاط جهان سوم، مانند سمیر امین و والتر رادنی، به نتایج مشابهی رسیدند که تا حدی از آمریکای لاتین الهام گرفته بودند. در این محیط بود که والرشتاین نظریه‌ی متمایز نظام‌های جهانی خود را پروراند.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، نظریه‌ی نظام‌های جهانی به‌عنوان دیدگاهی جای‌گزین برای بررسی مسائل سرمایه‌داری، توسعه و نابرابری‌های جهانی تثبیت شد. اگرچه آریگی را با پارادایم نظام‌های جهانی کاملاً هم‌بسته می‌دانستند، او مفهوم یک «نظریه‌ی نظام‌های جهانی» واحد را که والرشتاین بسط داده بود رد کرد. در عوض، او استدلال کرد که رویکرد خاص مرکز فرناند برودل به مطالعه‌ی سرمایه‌داری جهانی باید کمابیش به‌عنوان «دیدگاه یا واکاوی نظام‌های جهانی» در نظر گرفته شود. آریگی معتقد بود که واکاوی نظام‌های جهانی «به‌عنوان یک پارادایم متمایز جامعه‌شناختی» معمولاً «از دو بحث اساسی پژوهش‌گران نظام‌های جهانی عزیمت می‌کند: تداوم ساختار مرکز-پیرامون اقتصاد سیاسی جهانی... و ماهیت درازمدت و کلان‌مقیاس فرآیندهایی که با سرمایه‌داری جهانی معاصر مرتبط دانسته می‌شوند. (Arrighi 2005: 33)

پارادایم نظام‌های جهانی چندین فرض اضافی دارد که آن را از سایر رویکردهای مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی جهانی و سرمایه‌داری جهانی تاریخی و معاصر متمایز می‌کند. اقتصاد جهانی نظامی است از اقتصادهای ملی به‌هم‌پیوسته که سرمایه‌ی ملی (به‌ویژه قدرت مالی ملی) و دولت‌هایی را گرد هم می‌آورد که برای بالا رفتن از سلسله‌مراتب دولت‌ها و نظام نوکزنی به ارزش افزوده تلاش می‌کنند. کنش‌گران اصلی برای طرفداران

نظریه‌ی نظام‌های جهانی دولت‌های رقیب هستند که در یک نظام بین‌دولتی فعالیت می‌کنند و هر کدام در رقابت با دیگران هستند. این دولت-ملت‌های رقیب درون یک نظام بین‌دولتی، زیر واحدهای واکاوی هستند و واحد واکاوی بزرگ‌تر همانا تعامل بین این زیرواحدها و نظام جهانی در خلال زمان است. از این لحاظ، این پارادایم هم‌چون **گونه‌ای رئالیسم چپ‌گرایانه** در عرصه‌ی روابط بین‌الملل ظاهر می‌شود. مطابق با پارادایم نظام‌های جهانی، منطق سرزمینی در سرمایه‌داری تاریخی، به همان اندازه‌ی وجود سرمایه‌های ملی رقیب و رقابت دولتی، درون‌ماندگار است. سرمایه یا شرکت‌ها بین‌المللی می‌شوند اما این روند فعالیت بین‌المللی گروه‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری ملی رقیب را تشکیل می‌دهد. به قول والرشتاین، دولت‌ها «طبق تعریف رقیب هم هستند که در قبال مجموعه‌های مختلف شرکت‌های رقیب مسئولیت دارند [تاکید من]» (Wallerstein 2004: 56).

آریگی در سنت رئالیستی با نظام‌گرایان جهانی و پژوهش‌گران روابط بین‌الملل در این ساختارگرایی دولتی هم‌نظر بود، ساختارگرایی‌ای که طبقات و نیروهای اجتماعی را تابع دولت‌ها به‌عنوان کنش‌گران اصلی تاریخی قرار می‌دهد و منطق سرزمینی دولت-ملت‌های مستقر و رقابت‌شان را از طریق نظام بین‌دولتی به‌عنوان اصل سازمان‌دهی درونی سرمایه‌داری جهانی مطرح می‌کند (بنگرید به بحث و نقد من 2001 Robinson). این اصول ساختار نظری آریگی را از زمان ورودش به مرکز فرناند برودل تا آخرین کارش، **آدام اسمیت در پکن**، مشخص می‌کند. او هرگز به‌طور جدی به این احتمال فکر نکرد که جهانی‌سازی اخیر ممکن است ویژگی‌های کیفی جدیدی از خود نشان دهد و این امر می‌تواند شامل ناپیوستگی‌ها با الگوی تاریخی تکامل سرمایه‌داری جهانی و گذار هژمونیک باشد که او ترسیم و نظریه‌پردازی کرده بود. همان‌طور که در زیر توضیح خواهم داد، آریگی تفسیر سرمایه‌داری جهانی از اواخر سده‌ی بیستم و پویش‌های جهانی اوایل سده‌ی بیست و یکم را به‌عنوان «گفتمان جهانی‌شدن» — گفتمانی که از جمله خود من با آن هم‌بسته هستم — رد کرد.

مفاهیم بنیادی: چرخه‌های سیستمی انباشت و گذارهای هژمونیک

آریگی یک دهه و نیم پس از ورود به بینگ‌همتون، در ۱۹۹۴، شاهکارش را به نام **قرن بیستم طولانی** منتشر کرد. او در این اثر برداشت بنیادی خود را از چرخه‌های سیستمی انباشت (SCA) می‌پروراند. آریگی در **قرن بیستم طولانی** مدلی ساختارگرایانه از توسعه‌ی نظام جهانی سرمایه‌داری در ۶۰۰ سال گذشته ارائه می‌دهد که شامل رشته‌ای از چهار «قرن طولانی» است که هر کدام دارای مرکز هژمونیک مرتبط با آن است. همان‌طور که کریستوفر چیس‌دان، محقق نظام‌های جهانی در زمان انتشار کتاب آریگی اشاره کرد، «این

روایت جدید نظام‌های جهانی از آثار «مراحل سرمایه‌داری» است» (Chase-Dun 1996: 164). او بر مفهوم‌سازی برودل از اقتصاد جهانی سرمایه‌داری به‌عنوان «نظامی لایه لایه» با سه لایه استفاده کرد. لایه‌ی تحتانی از تولید معیشتی تشکیل شده است. تولیدکنندگان خرد کالایی و شرکت‌هایی که در بازار فعالیت دارند در لایه‌ی میانی قرار دارند. لایه‌ی فوقانی سلسله‌مراتب اقتصاد جهانی را سرمایه‌داران مالی (haute finance) تشکیل می‌دهند که وسایل پرداخت را کنترل می‌کنند و با ترکیب شکل‌های سازمانی خود با قدرت سیاسی-نظامی دولت‌های خاص سودهای کلانی به دست می‌آورند. از نظر برودل، همانند آریگی، فقط این لایه‌ی فوقانی «سرمایه‌دار» نامیده می‌شود. آریگی چارچوب برودل را برای شناسایی چهار چرخه‌ی سیستمی انباشت یا دوره‌های صدساله‌ی هژمونی بر اساس ترکیب‌هایی از قدرت اقتصادی با قدرت (سیاسی) دولت سرزمینی به کار می‌گیرد، و هر دوره شامل افزایش دامنه، شدت بیش‌تر و مدت زمان کوتاه‌تر است. هر یک از این چرخه‌ها در یک دولت سرزمینی حول بازسازمان‌دهی نوآرانه‌ی سرمایه‌داری آغاز می‌شود که به دولت مزیت تولیدی می‌دهد و آن را در مرکز نظام جهانی و در جایگاه قدرت هژمونیک قرار می‌دهد.

چرخه‌ی اول بر دولت‌شهرهای ایتالیا در سده‌ی شانزدهم متمرکز بود و پس از آن ظهور هژمونی هلند در سده‌ی هفدهم، بریتانیای سده‌ی نوزدهم و سپس ایالات متحد پس از ۱۹۴۵ را شاهد هستیم. هر چرخه‌ی سیستمی انباشت شامل دو مرحله است، یک دوره گسترش مادی و به دنبال آن دوره‌ای که در آن اشباع بازار و رقابت سرمایه‌داری سود را کاهش می‌دهد. در مرحله‌ی دوم، قانون انباشت به سمت سرمایه‌ی مالی چرخش می‌کند. سطوح عالی مالی با دست‌کاری خدمات مالی برای حفظ سودآوری، بر قدرت هژمونیک مسلط می‌شود. آریگی از برودل پیروی می‌کند و از روایت مارکسیستی کلاسیک خارج می‌شود و سرمایه‌ی مالی را نه مرحله‌ای خاص در سده‌ی بیستم در توسعه‌ی سرمایه‌داری جهانی، بلکه پدیده‌ای تکراری و ادواری که قدمت آن دست‌کم به دولت‌شهرهای ایتالیایی سده‌ی سیزدهم بازمی‌گردد، می‌داند. «حجم فزاینده‌ای از سرمایه‌ی پولی خود را از شکل کالایی‌اش رها می‌کند و انباشت از طریق معاملات مالی انجام می‌شود» (Arrighi 1994: 6). برای چند سال به نظر می‌رسد که مالی‌سازی باعث ایجاد رونق تازه‌ای می‌شود، همان‌طور که در «عصر طلایی» بریتانیا در سال‌های ۱۹۱۴-۱۸۹۶ و برای ایالات متحد در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ رخ داد. با این حال، این رونق واهی است؛ «نشانه‌ای است از پاییز» - اصطلاحی که برودل ابداع کرد و آریگی اغلب به آن متوسل می‌شود. اعطای وام پول، کسری بودجه و سودجویی از جنگ، بحران‌های انباشت بیش از حد را پنهان و افول قدرت هژمونیک را پیش‌بینی می‌کند. در درازمدت، پاییز هژمون رو به افول مصادف با بهار هژمون رو به صعود است.

مشخصه‌ی گذارهای هژمونیک دوره‌ای است از آشفتگی سیستمی و هم‌چنین زیرورو شدن‌های سازمانی در بلوک هژمونیک نوظهور تجارت و نهادهای دولتی و تغییرات فضایی در کانون‌های انباشت جهانی که موجب تغییرات ساختاری در نظام‌های جهانی می‌شود. «چرخه‌ی سیستمی انباشت اورگان جنوا» — بنا به اصطلاح آریگی — شامل نفوذ مالی خارجی بر کشورهای ایبرایی بود. چرخه‌ی سیستمی انباشت هلند «هزینه‌های حفاظتی را درونی کرد» زیرا سرمایه‌داران مالی به کنترل و بهره‌برداری از دولت هلند پرداختند. چرخه‌ی سیستمی انباشت بریتانیا با محصور کردن بیش‌تر انقلاب صنعتی سده‌ی نوزدهم و تولید مواد خام در داخل مرزهای امپراتوری بریتانیا، «هزینه‌های تولید» را درونی کرد. و چرخه‌ی سیستمی انباشت ایالات متحد «هزینه‌های مبادله» را با گسترش شرکت‌های چندملیتی برای گنجاندن بخش بزرگی از هزینه‌های مبادلاتی که قبلاً بین شرکت‌های جداگانه انجام می‌شد، در داخل این شرکت‌ها گنجانده. آریگی در **پایان قرن طولانی بیستم** تأیید کرد که بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ نشان‌گر محو شدن هژمونی ایالات متحد بود و چرخه‌ی سیستمی انباشت آسیایی آتی را بر اساس انباشت انعطاف‌پذیر و برون‌سپاری مطرح کرد.

نظریه‌ی گذار هژمونیک به‌عنوان تغییر سیستمی که آریگی در **قرن بیستم طولانی** ارائه کرد، بسیاری از راهنمایی‌های نظری را برای کتاب **آثوب و حکمرانی در نظام جهانی مدرن** ارائه می‌دهد که در ۱۹۹۹ منتشر شد — همان سالی که آریگی بینگ‌همتون را ترک کرد و در دانشگاه جان هاپکینز به کار مشغول شد. آریگی، همسر و شریک تألیفاتش بورلی سیلور و چندین همکار تلاش می‌کنند تا با تحلیل تغییرات سیستمی در دوره‌های قبلی دگرگونی در نظام جهانی، درک بیش‌تری از اواخر سده‌ی بیستم به دست آورند و بتوانند تا حدی آینده را پیش‌بینی کنند. این تلاش از طریق کندوکاو در چندین مناقشه‌ی مرتبط انجام می‌شود. یکی از این مناقشات تغییر موازنه‌ی قوا بین دولت‌هاست. آریگی و همکارانش پیشنهاد می‌کنند که ما در اواخر سده‌ی بیستم شاهد تجدید رقابت قدرت‌های بزرگ، گسترش مالیه در سطح نظام با محوریت هژمونی رو به زوال ایالات متحد و ظهور کانون‌های جدید قدرت، به‌ویژه آسیای شرقی بودیم. با این حال، اواخر سده‌ی بیستم اهمیت ویژه‌ی داشت چرا که با «دوشاخه شدن» ناپایدار «قدرت نظامی جهانی [ایالات متحد] و مالیه [آسیای شرقی]» مشخص می‌شود (Arrighi and Silver 1999: 95). مناقشه‌ی دیگر مرتبط بود با توازن قوا بین دولت‌ها و سازمان‌های تجاری. گذار از شرکت‌های بازرگانی سهامی قدیمی به نظام بریتانیایی بنگاه‌های تجاری خانوادگی، و سپس به نظام شرکت‌های چندملیتی مستقر در ایالات متحد به‌عنوان پس‌زمینه‌ی بازسازمان‌دهی روابط دولت-تجارت در اواخر سده‌ی بیستم بر اساس تمرکززدایی فراملی، گسترش شبکه‌های

غیررسمی و احیای کسب و کارهای کوچک زیردستانه در سراسر جهان که توانایی نظارتی حتی قدرت‌مندترین کشورها را تضعیف کرده است.

مناقشه‌ی سوم همانا قدرت گروه‌های تابع در نظام جهانی است. این موضوع، که سیلور آن را در یک فصل نوشته است، تنها جایی در این سه‌گانه است که بر نیروهای اجتماعی از پایین تمرکز می‌کند (Silver 2003) متعاقباً توضیح گسترده‌تری از این موضوع را منتشر کرد). گسترش‌های سیستم در تجارت و تولید که مشخصه‌ی هر دوره‌ی هژمونی بود، متکی است بر قراردادهای اجتماعی بین گروه‌های مسلط و تابع. این قراردادها از طریق درگیری‌های درون‌نخبگان و ناآرامی از پایین لغو شد، زیرا رقابت بین دولت‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری در جریان گذار هژمونیک شرایط لازم را برای بازتولید قراردادهای اجتماعی تضعیف کرد. تعارض اجتماعی فزاینده، که با افزایش قطبی شدن در طول دوره‌ی «مالی‌سازی» انحطاط هژمونیک برانگیخته می‌شود، جای خود را به قراردادهای جدید می‌دهد، زیرا هژمون‌های نوظهور تولید جهانی را بر شالوده‌های تازه‌ای بازسازمان‌دهی می‌کنند. آریگی و همکارانش فرآیند اواخر سده‌ی بیستم را در کار آفرینش نیروهای اجتماعی جدیدی درک می‌کنند: از طریق افزایش پرولتاریایی شدن، زنانه شدن و تغییر پیکربندی فضایی و قومی نیروی کار جهان که نظم هژمونیک رو به زوال در انطباق با آنها مشکل بیش‌تری خواهد داشت.

دیدگاه آریگی از سرمایه‌داری جهانی کانون‌محور (و ناگزیر اروپا‌محور) است. او در سه‌گانه‌ی خود به بقیه‌ی نظام توجهی ندارد، به جز چین و آسیای شرقی، و به نظر من به طرز بارزی نیروهای طبقاتی و اجتماعی از پایین را در نظر نمی‌گیرد. این «لایه‌ی بالایی» نظام جهانی، و به‌ویژه، سرمایه‌ی مالی (ملی) و دولت‌های اصلی مرتبط با آنها است که توجه آریگی را به خود جلب می‌کند و به نظر می‌رسد تنها سطحی است که فرآیندهای حدومرزگذاری تاریخی در آن عمل می‌کنند. به غیر از یک فصل در **آشوب و حکمرانی** که در بالا ذکر شد و چند مقاله‌ی دیگر (به‌ویژه بنگرید به Arrighi 1990)، ما عملاً هیچ نقشی از عاملیت از پایین را نمی‌یابیم. جنبش‌های کارگری، طبقات استثمارشده و مستعمره‌شدگان نقش کوچکی در این سه‌گانه ایفا کردند و واکاوی طبقاتی در هستی‌شناسی آریگی از سرمایه‌داری جهانی یا در زرادخانه‌ی روش‌شناختی او نمایان نمی‌شود. حتی طبقه‌ی سرمایه‌دار برخوردار از قدرت‌های هژمونیک به نظر می‌رسد که به دولت‌های هژمونیک به‌عنوان عوامل کلان ارج تاریخ تبدیل می‌شود.

در واقع، یافتن عاملیت جمعی در سه‌گانه‌ی آریگی فراتر از سیاست‌های فوری مدیران دولتی دشوار است. از یک سو، تمرکز آریگی بر ساختارهای عمیق تاریخی است. از سوی دیگر، وقتی عاملیت وارد روایت می‌شود،

در سطح رفتاری تصمیمات سیاست‌گذارانه‌ی مدیران دولتی یا سیاست‌گذاران نزدیک است. مثلاً، چرخش از فوردیسم-کینزیسم به نئولیبرالیسم، یا دور جدید مداخله‌گرایی ایالات متحد از پی ۱۱ سپتامبر، همان‌طور که در **آدام اسمیت در پکن** مورد بحث قرار گرفت، صرفاً به تلاش آگاهانه‌ی سیاست‌گذاران ایالات متحد برای بهبود هژمونی رو به افول آمریکا نسبت داده می‌شود. در این‌جا هیچ سطح میانجی‌گرانه‌ای بین واکاوی‌های او از فرآیندهای ساختاری عمیق و تصمیمات در سطح رفتاری سیاست‌گذاران دولتی وجود ندارد. در مجموع، آریگی هیچ نظریه‌ای درباره‌ی سیاست ندارد که بتواند ما را از سطح رفتاری و توصیفی عاملیت فراتر ببرد.

آریگی از این محدودیت‌ها غافل نبود. او در مصاحبه‌ای که کمی قبل از مرگش انجام داد اظهار کرد که «**قرن طولانی بیستم** اساساً به کتابی درباره‌ی نقش سرمایه‌ی مالی در توسعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری از سده‌ی چهاردهم به بعد تبدیل شد. بنابراین بوری [سیلور] بررسی مسئله‌ی کار را به عهده گرفت... چون من نمی‌توانستم هم‌زمان به موضوع تکرار چرخه‌ای انبساط‌های مالی و توسعه‌های مادی و در عین حال مسئله‌ی کار پردازم» (Arrighi 2009: 74). با این حال، این پاسخ برای کسانی که نقش علی در پویایی مالی و مادی سرمایه‌داری را به مبارزات بین نیروهای متمایز اجتماعی و طبقاتی نسبت می‌دهند، رضایت بخش نیست. به همین ترتیب، اگرچه دولت‌ها در مرکز نظام نظری آریگی قرار دارند، در برداشت کلی هستی‌شناختی او از سرمایه‌داری جهانی، هیچ پرداخت نظری از دولت یا تحلیلی در مورد این‌که چه نیروهای اجتماعی دولت‌ها را می‌سازند، وجود ندارد. آریگی از وبر و نهادگرایان جدیدتر مانند تیلی در دیدگاهش از دولت به‌عنوان یک نهاد قدرت سرزمینی و در دوگانگی دولت (امر سیاسی) و سرمایه (امر اقتصادی) به‌عنوان حوزه‌هایی که از بیرون به یک‌دیگر مرتبط هستند، پیروی می‌کند. از این رو، پیدایش سرمایه‌داری زمانی اتفاق می‌افتد که این دو در دولت‌شهرهای ایتالیا در سده‌ی سیزدهم، همان‌طور که قبلاً بحث شد، به هم می‌پیوندند.

آریگی و دیگر نظام‌گرایان جهانی معتقدند که دور جدیدی از رقابت‌های درون کانونی دولت‌ها بر سر تصاحب هژمون بعدی در پی افول هژمونی ایالات متحد آغاز شده است. به نظر آریگی، مانند سایر نظام‌گرایان جهانی و بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، هژمونی با سلطه‌ی یک کشور خاص همراه است و منوط به آن است که محصولات **ملی** آن کشور محصولات دیگر کشورها را در رقابت کنار بزند. نه آریگی و نه دیگر نظام‌گرایان جهانی حاضر تأمل درباره‌ی این موضوع نبوده‌اند که پیکربندی متغیر فضای اجتماعی رابطه‌ی بین فضا و انباشت را بازتعریف می‌کند و شامل روابط فراملی طبقاتی و قدرتی می‌شود که با چارچوبی که در آن قدرت‌های ملی از

طریق نظام بین دولتی برای هژمونی رقابت می‌کنند، هم‌خوانی ندارد. (اما بنگرید به Chase-Dunn 2010). با این وجود، در عصر تولید جهانی شده به سختی می‌توان شواهدی را یافت که از این انگاره حمایت کند که هر کشوری به تولید و تجارت محصولات ملی خود می‌پردازد. بسیاری از تحولات سده‌ی بیست‌ویکم که آریگی در سه‌گانه مورد بحث قرار می‌دهد، در چارچوبی واقع‌گرایانه مطرح شده است که مانع طرح تبیین‌های جای‌گزینی مانند آنچه محققان جهانی شدن پیشنهاد کرده‌اند، می‌شود. به‌عنوان مثال، آریگی در **آدام اسمیت در پکن** اصرار دارد که تغییر از جنرال موتورز به وال مارت به‌عنوان نمادهای قدیمی و جدید سرمایه‌ی «ایالات متحد»، نشان‌دهنده‌ی وابستگی اقتصادی فزاینده ایالات متحد به چین است که شرکت‌هایش به تامین‌کنندگان عمده‌ی کالا برای مصرف‌کنندگان ایالات متحد تبدیل می‌شوند. با این حال، این یک واقعیت تجربی است که تولید صنعتی متکی بر چین برای بازار جهانی شامل سرمایه‌گذاری مشترک گسترده با شرکت‌های فراملیتی از سراسر جهان، از جمله ایالات متحد، است که به‌عنوان بخشی از استراتژی‌ها و الگوهای جدید انباشت فراملی به چین منتقل شدند (جنرال موتورز و وال مارت را به‌سختی می‌توان شرکت‌های «ایالات متحد» در نظر گرفت چرا که سرمایه‌گذاران منفرد، نهادهای و دولتی‌شان از هر قاره از جمله چین جذب می‌شوند و علاوه بر این، وال مارت تا اواسط سال ۲۰۱۰، ۲۹۰ فروشگاه خرده‌فروشی در سراسر چین راه انداخته بود [Wal-Mart 2010]).

شماری از دانش‌مندان علوم اجتماعی مطرح کرده‌اند که پیکربندی اجتماعی فضا کم‌تر سرزمینی است تا جایی که پراکندگی جغرافیایی فراملی طیف کاملی از فرآیندهای تولید، خدمات و مالی جهان، فرآیندهای انباشت کانون و پیرامون را در امتداد یک منطق اجتماعی غیرمستقیم بازسازی می‌کند، روندی که با دولت‌های مشخص در قلمروهای معین هم‌گستره نیست (بنگرید به Cox 1987; Hoogvelt 1997; Robinson 2004). با این حال، در دستگاه نظری آریگی، و به‌طور گسترده‌تر در پارادایم نظام‌های جهانی، این فرآیندها به همراه طبقات سرمایه‌داری که درگیر آن‌ها هستند، به‌واسطه **حکمی نظری**، باید هم‌گستره با دولت-ملت‌های خاص باشند. زیرا چنان‌که آریگی و دیگر نظام‌گرایان جهانی سرمایه‌داری را درک می‌کنند، این نظام **بنا به تعریف** به‌عنوان تلفیقی از یک دولت-ملت خاص با سرمایه‌ی ملی خاص سازمان یافته است. **قرن بیستم طولانی**، به‌عنوان محور اصلی این سه‌گانه، به همان اندازه که مطالعه‌ای است درباره‌ی خاستگاه‌ها و هستی‌شناسی سرمایه‌داری جهانی مطالعه‌ی تاریخ آن نیز هست. سرمایه امر مالی است و سرمایه‌داران کسانی‌اند هستند که پول را کنترل می‌کنند. آریگی سرمایه‌داری را رابطه‌ی تولیدی (طبقاتی) یا یک رابطه‌ی مبادله‌ای نمی‌داند، بلکه رابطه‌ی سرمایه-دولت و به‌عنوان ادغام تاریخی سرمایه (مالی) با دولتی که سرمایه‌داری را به وجود آورده است، درک می‌کند. آریگی به پیروی از برودل، خاستگاه‌های سرمایه را در رابطه‌ی بین کسانی که سرمایه‌ی پولی را کنترل می‌کردند و حاکمان نظام نوظهور بین دولتی در سده‌های

سیزدهم و چهاردهم می‌بیند، «گذار بسیار مغفولی که شامل ادغام دولت و سرمایه است» (Arrighi 1994: 11). بنابراین، تا زمانی که سرمایه‌داری جهانی وجود دارد، نظام دولت-ملت/ بین‌دولتی **باید** اصل سازمان‌دهنده‌ی آن باشد (و نه یک ویژگی قابل‌تغییر یا پیامدی تاریخی) و **باید** یک مرکز دولت-ملت هژمونیک یا یک مرکز احتمالی وجود داشته باشد.

«عصر آسیایی» در راه است؟

آشوب و حکمرانی با تغییر موازنه‌ی قدرت بین مراکز غربی و غیرغربی به پایان می‌رسد. کانون بحث در این جا بر ادغام تدریجی شرق توسط غرب در نظام جهانی سرمایه‌داری در سده‌های هجدهم و نوزدهم است که نشان‌دهنده‌ی پیروزی مبهم تمدن غرب در یک نظام جهانی واحد بود: مبهم است زیرا استعمار و حاکمیت غربی به‌طور کامل نتوانستند شبکه‌ی تجارت و خراج آسیایی با محوریت چین را از بین ببرند و نه شالوده‌ی تمدنی این شبکه را تضعیف کنند. شرق آسیا به‌عنوان پویاترین مرکز فرآیندهای انباشت در مقیاس جهانی ظاهر شده است. اگر این منطقه به مرکز نظم جهانی جدید (هژمون جدید) تبدیل شود، با چالش تبدیل جهان مدرن به «مشترک‌المنافی از تمدن‌ها» مواجه خواهد شد. این جا بود که آریگی داستان را در جلد آخر سه‌گانه آغاز کرد.

ظهور نومحافظه‌کاران در ایالات متحد، حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، و متعاقب آن حمله و اشغال عراق و افغانستان از سوی آمریکا در زمانی که آریگی دو کتاب اول این سه‌گانه را نوشت، قابل پیش‌بینی نبود. آریگی در **آدام اسمیت در پکن**، با بهره‌مندی از آینده‌نگری، استدلال می‌کند که پروژه‌ی نومحافظه‌کارانه برای سده‌ی جدید آمریکایی که دولت بوش اتخاذ کرد، برای جلوگیری از افول هژمونیک بود. در عوض، محدودیت‌های قدرت ایالات متحده را آشکار کرد و جرقه‌ی «بحران پایانی» هژمونی ایالات متحده را برانگیخت. تهاجم به عراق حواس ایالات متحده را پرت کرد و به نفع ظهور چین بود که احتمالاً برنده‌ی نهایی «جنگ علیه تروریسم» خواهد بود.

«شکست پروژه‌ی سده‌ی جدید آمریکا و موفقیت توسعه‌ی اقتصادی چین، مشترکاً، تحقق دیدگاه اسمیت درباره‌ی جامعه‌ی بازار جهانی مبتنی بر برابری بیش‌تر میان تمدن‌های جهان را بیش از هر زمان دیگری در تقریباً دو سده و نیم پس از انتشار **ثروت ملل** محتمل کرده است.» (Arrighi 2007: 8)

در این جا لازم به ذکر است که آریگی آدام اسمیت به گونه‌ای می‌خواند که استدلال کند «تفاوت اساسی جهانی-تاریخی بین فرآیندهای شکل‌گیری بازار و فرآیندهای توسعه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد». او می‌گوید

چین به جای این که «توسعه‌ی سرمایه‌داری مناسب» را از سر بگذراند، در حال تبدیل شدن به «اقتصاد بازار» است که اسمیت تحلیل و تصور کرده بود (Arrighi 2007: 24). ظهور و هژمونی بالقوه‌ی چین مبنای بسیار متفاوتی با پیشینیان غربی آن دارد. آریگی از مجموعه تحقیقات رو به رشد درباره‌ی شرق آسیا استفاده می‌کند تا به ما یادآوری کند که چین تا سده‌ی هجدهم اقتصاد پیشرو جهان بود و نظام دولتی آسیای شرقی را اداره می‌کرد که بسیار متفاوت از نظام جهانی اروپا سازمان‌دهی شده بودند. بحث او درباره‌ی تاریخ آسیای شرقی به‌ویژه بر کار کائورو سوگیهارا استوار است، که مفهوم «انقلاب سخت‌کوشانه» را برای توصیف مدل رشد تاریخی شرق آسیا بر اساس شکل‌های پرزحمت تولید و بهره‌برداری از منابع طبیعی برای تمایز آن از مسیر غربی سرمایه‌بر و انرژی‌بر و ویران‌گر به لحاظ زیست‌محیطی به کار برده بود. آدام اسمیت اقتصاد چین را به‌عنوان «مسیر طبیعی» توسعه می‌ستود که مبتنی بر بهبود کشاورزی بود و به جمعیت روستایی اجازه می‌داد برای تولید صنعتی تقاضای داخلی ایجاد کند، بر خلاف مسیر غربی که بر تجارت بین‌المللی متکی بود. دولت چین در پی انقلاب کمونیستی این تمرکز بر کشاورزی را احیا کرد و نیروی کار با کیفیت بالاتری را نسبت به سایر کشورهای با دستمزد پایین ایجاد کرد که اکنون این امکان را برای چین فراهم می‌کند که یک نظام بازار مبتنی بر نیروی کار ماهر به جای ماشین‌آلات سرمایه ایجاد کند.

ظهور مرکز آسیای شرقی به رهبری چین نیز متکی بر احیای شبکه‌های تجاری و بازاریابی منطقه‌ای است که در این منطقه تا سده‌ی هجدهم بر پایه‌ی تلفیق انقلاب سخت‌کوشانه‌ی احیاشده با انقلاب صنعتی توسعه‌یافته‌تر از اروپا بودند. این پیوند منجر به مدل جدیدی از انباشت انعطاف‌پذیر و شبکه‌ای به رهبری آسیای شرقی شده که دلیل تغییر قدرت اقتصادی به منطقه است:

«ادغام منطقه‌ای نظام روابط بین‌الملل منطقه‌ای و از پیش موجود را متحول کرد اما ویران نکرد. مهم‌تر از آن، هم‌چنین به دگرگونی در حال تکوین نظام غربی کمک کرد. نتیجه شکل‌گیری پیوندی سیاسی-اقتصادی بود که محیط به‌ویژه مساعدی را برای رنسانس اقتصادی آسیای شرقی و متعاقب آن دگرگونی جهان فراتر از ظرفیت نظریه‌های مبتنی بر تجربه‌ی غربی برای درک آن چه در حال تکوین است فراهم کرد. (Arrighi 2007: 313)

در این جا باید اظهار کنیم که دیدگاه خوش‌بینانه‌ی آریگی درباره‌ی «عصر آسیایی» آینده، همان‌طور که قبلاً بحث شد، تا حدی از مفهوم مبهم و بحث‌برانگیز او از سرمایه‌داری به‌عنوان رابطه‌ی سرمایه-دولت ناشی

می‌شود. این مفهوم به آریگی اجازه می‌دهد تا ادعا کند که چین به‌رغم ظهور طبقه‌ی سرمایه‌دار و بنگاه‌های سرمایه‌داری سرمایه‌دار نیست:

«خصلت سرمایه‌داری توسعه‌ی بازاربنیاد مبتنی بر حضور نهادها و گرایش‌های سرمایه‌داری نیست، بلکه با رابطه‌ی قدرت دولتی با سرمایه تعیین می‌شود. هر تعداد سرمایه‌دار که دوست دارید به اقتصاد بازار اضافه کنید، اما تا زمانی که دولت تابع منافع طبقاتی‌شان نباشد، اقتصاد بازار غیرسرمایه‌داری باقی می‌ماند.» (Arrighi 2007: 331-2)

این ارزیابی البته گونه‌ای نظریه‌ی کلاسیک سوسیال دمکراتیک است. دولت چین از نظر آریگی هنوز درجات بالایی از خودمختاری را از طبقه‌ی سرمایه‌دار حفظ می‌کند و بنابراین قادر است در راستای «ملی» عمل کند نه بر اساس منافع طبقاتی.

ارزیابی آریگی از «عصر آسیایی» آینده شامل برخی از بحث‌برانگیزترین استدلال‌های او است. او افزایش شدید نابرابری‌ها در چین، درگیری‌های فزاینده‌ی کارگری، و «ماجرای بی‌شماری استثمار شدید کارگران به‌ویژه مهاجران» را تصدیق می‌کند (Arrighi 2007: 360). با این حال، دیدگاه او نسبت به چین بیش از حد خوش‌خیم است و اغلب در تضاد با شواهد تجربی ظاهر می‌شود. شواهد تجربی نشان می‌دهد که گسترش اقتصادی چین به جای «استفاده از منابع طبیعی» باعث تخریب اکولوژیک در پهنه‌های وسیع حومه‌های چین شده است و شهرهای آن از آلوده‌ترین شهرهای جهان هستند (بنگرید به Economy 2004; Bochuan 1992). شرکت‌های دولتی و خصوصی چین میلیاردها دلار برای استخراج منابع طبیعی از آمریکای لاتین، آفریقا و جاهای دیگر سرمایه‌گذاری کرده‌اند که بی‌شبهت به شرکت‌های فراملیتی با منشاء غربی نیست. به جای تأثیر مفیدی که آریگی مدعی است مسیر توسعه‌ی آسیای شرقی بر کارگران چینی دارد — نیروی کار ماهری که قادر به مدیریت تولید خود در شرکت‌های چینی است — شواهد قوم‌نگاری نشان می‌دهد که بخش صادرات صنعتی چین «آسیاب‌های شیطانی» جدیدی را تشکیل می‌دهد. (Chan, 2001)

آریگی خوش‌بین است که عصر آسیایی آینده شامل «برابری بیشتر میان تمدن‌های جهان» است، همان‌طور که اسمیت پیش‌بینی کرده بود. در این جا دیدگاه رمانتیک از جنوب جهانی مشخص است، که به گفته‌ی آریگی، تحت رهبری چین و هند، ممکن است اتحاد جدیدی را ایجاد کند — یک باندونگ جدید و قدرت‌مندتر — که آغازگر جهانی مترقی‌تر خواهد بود: «یک مسیر توسعه که از لحاظ اجتماعی عادلانه‌تر و از نظر زیست‌محیطی پایدارتر باشد (Arrighi 2007: 10). با این حال، مشخص نیست که چرا حاکمان چین و هند به‌عنوان عوامل یک هژمونی جدید جهانی مهربان‌تر یا روشن‌بین‌تر از پیشینیان غربی خود باشند. در این جا به نظر

می‌رسد که واقع‌گرایی آریگی هادی چشم‌انداز سیاسی اوست. با این حال، به‌ویژه هند، و اما چین نیز، جوامع طبقاتی قطبی هستند که نخبگان سیاسی و اقتصادی حاکم آن‌ها را رهبری می‌کنند و بازتولید خودشان به‌طور فزاینده‌ای به بازتولید سرمایه‌داری جهانی گره خورده است تا آن حد که کشورهای خود را عمیق‌تر در نظام سرمایه‌داری جهانی ادغام کرده‌اند. چرا نخبگان و سرمایه‌داران فراملیتی چین و هند باید به دنبال توسعه‌ی اجتماعی عادلانه‌تر و از نظر زیست محیطی پایدارتر باشند؟

آریگی در مصاحبه‌ای که درست قبل از مرگش منتشر شد، در ارزیابی‌اش از آینده کم‌تر متعهد است و هم‌چنین اذعان می‌کند که موازنه‌ی نیروها بین طبقات در چین هنوز مطلوب است. او هم‌چنین بر ماهیت احتمالی انتقالی که در چین در جریان است تأکید می‌کند: «نتیجه‌ی اجتماعی تلاش‌های مدرن‌سازی بزرگ چین هنوز نامشخص است» (Arrighi 2009: 87). علاوه بر این، آریگی در دفاع از خوش‌بینی‌اش و حداقل به‌عنوان تأیید نسبی نظام نظری‌اش، مشاهده می‌کند که چین پیشرفت کرده است در حالی که آفریقا رو به زوال بوده و سایر مناطق جنوب عقب مانده‌اند. او **آدام اسمیت را در پکن** – آخرین اثر قبل از مرگش – با بازگشت کامل به اولین تحقیق مهم حرفه‌ی خود، اقتصاد سیاسی آفریقای جنوبی، به پایان می‌رساند. آریگی می‌پرسد که چرا چین در اقتصاد جهانی جهش کرده و آفریقا عقب مانده است. او دریافت که سلب‌مالکیت تقریباً کامل از دهقانان در آفریقای جنوبی با حذف توانایی نیروی کار روستایی برای یارانه دادن به بازتولیدش و انباشت سرمایه، مانع از توسعه‌ی رشد سرمایه‌داری شد. در مقابل، چین از طریق «انباشت بدون سلب‌مالکیت» به سرعت پیش رفته است. دهقانان چینی با وجود افزایش شدید نابرابری دسترسی به زمین را از دست نداده‌اند.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از

Giovanni Arrighi: Systemic Cycles of Accumulation, Hegemonic Transitions, and the Rise of China

اثر William I. Robinson که در این [لینک](#) در دسترس است.

** ویلیام آی رابینسون استاد جامعه‌شناسی، مطالعات جهانی و مطالعات آمریکای لاتین در دانشگاه کالیفرنیا در سانتا باربارا است. زمینه‌های تحقیق و تدریس او عبارتند از جامعه‌شناسی کلان و تطبیقی، جهانی شدن، اقتصاد سیاسی، توسعه، آمریکای لاتین و مطالعات لاتین. آخرین کتاب او **آمریکای لاتین و سرمایه‌داری جهانی** است (انتشارات دانشگاه جان هاپکینز، ۲۰۰۸).

یادداشت‌ها:

از کریستوفر چیس دان و یوسف بیکر برای ارائه‌ی نظرات و پیشنهادات خود پیرامون پیش‌نویس‌های قبلی این مقاله سپاسگزارم. البته مسئولیت محتوا بر عهده‌ی من است.

[۱]. اولین بار آریگی را در ۱۹۹۶ ملاقات کردم، زمانی که جایزه‌ی سالانه‌ی بخش اقتصاد سیاسی نظام جهانی انجمن جامعه‌شناسی آمریکا را به کتابم **ترویج چندگانه: جهانی‌شدن، مداخله ایالات متحد و هژمونی** (انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۶) اعطا کرد، بخشی که در آن سال ریاستش را بر عهده داشت. در خلال ۱۲ سال بعدی این فرصت را داشتم که در چندین مناسبت با او در مجامع عمومی و در گفت‌وگوهای خصوصی درباره‌ی این تفاوت‌ها بحث کنم. این بحث‌ها همیشه دوستانه و محترمانه بود. چیزهای زیادی از آریگی یاد گرفتم و به‌خاطر حمایتی که از من در مقاطع حیاتی در حرفه‌ام کرد مدیون او هستم.

[۲]. *The Weather Underground*. یک سازمان مبارز مارکسیستی بود که برای اولین بار در سال ۱۹۶۹ فعال شد و در پردیس آن آرپور دانشگاه میشیگان تأسیس شد. این گروه که در ابتدا به‌عنوان هواشناسان شناخته می‌شد، به‌عنوان یک جناح از رهبری ملی دانش‌جویان برای جامعه‌ی دموکراتیک سازمان‌دهی شد. هدف سیاسی آشکار این گروه ایجاد یک حزب انقلابی برای سرنگونی دولت ایالات متحد بود- م.

منابع:

Arrighi, G. (1970), 'International Corporations, Labour Aristocracies, and Economic Development in Tropical Africa', in Robert I. Rhodes (ed), *Imperialism and Underdevelopment: A Reader* (New York: Monthly Review Press), pp. 220–67.

Arrighi, G. (1983), *The Geometry of Imperialism*, English translation and revised edition (London: Verso).

Arrighi, G. (1990), 'Marxist Century – American Century: The Making and Remaking of the World Labour Movement', in S. Amin, G. Arrighi, A.G. Frank and I. Wallerstein (eds), *Transforming the Revolution: Social Movements and the World-System* (New York: Monthly Review Press), pp. 54–95.

Arrighi, G. (1994), *The Long Twentieth Century; Money, Power, and the Origins of Our Times* (London: Verso).

Arrighi, G. and Silver, B. (1999), *Chaos and Governance in the Modern World System* (Minneapolis: University of Minnesota Press).

- Arrighi, G. (2005), 'Globalization in World-Systems Perspective', in R.P. Appelbaum and W.I. Robinson (eds), *Critical Globalization Studies* (New York: Routledge), pp. 33–44.
- Arrighi, G. (2007), *Adam Smith in Beijing: Lineages of the Twenty-First Century* (London: Verso).
- Arrighi, G. (2009), 'The Winding Paths of Capital', interview by David Harvey in *New Left Review*, 56, March/April, pp. 61–94.
- Bochuan, H. (1992), *China on the Edge: Crisis of Ecology and Development in China* (New York: Bantam Doubleday Dell Publishing Group).
- Castells, M. (2000), *The Network Society*, Vol. 1, 2nd ed. (New York: Blackwell).
- Chan, A. (2001), *China's Workers Under Assault: The Exploitation of Labour in a Globalizing Economy* (New York: East Gate Books).
- Chase-Dunn, C. (1996), 'History and System: The Whole World', *Contemporary Sociology*, 25 (2), pp. 161–5.
- Chase-Dunn, C. (2010), 'Adam Smith in Beijing: A World-Systems Perspective', *Historical Materialism*, 18 (1), pp. 39–51.
- Cox, R.W. (1987), *Production, Power, and World Order* (New York: Columbia University Press).
- Economy, E.C. (2004), *The River Runs Black: The Environmental Challenge to China's Future* (Ithaca, NY: Cornell University Press).
- Freund, B. (1985), 'The Modes of Production Debate in African Studies', *Canadian Journal of African Studies/ Revue Canadienne des Études Africaines*, 19 (1), pp. 23–9.
- Hoogvelt, A. (1997), *Globalization and the Postcolonial World* (Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press).
- Robinson, W.I. (2001), 'Review of Giovanni Arrighi and Beverly J Silver, *Chaos and Governance in the Modern World System*', *Journal of World-System Research*, VII(1), pp.
- Robinson, W.I. (2004), *A Theory of Global Capitalism* (Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press).
- Silver, B. (2002), *Forces of Labour: Workers' Movements and Globalization Since 1870* (Cambridge: Cambridge University Press).

Wallerstein, I. (2004), *World-Systems Analysis: An Introduction* (Durham, NC: Duke University Press).

Wal-Mart (2010), 'Wal-Mart China Fact Sheet', [online] downloaded on 7/5/10 from www.walmartstores.com/download/1999.pdf